

مقاله سیزدهم ، منوچهر جمالی

بهمن ، در چهره « رام »
 راز و زمزمه و بو هست
 بهمن در چهره رام
 چکامه و موسیقی و رخس هست
 زمان ، زمزمه نای رام است
 چاه زمزم ، نای رام است

از نامهای مشهور « رام » : ۱- زم ۲- راز ۳- ویس ۴- ایر = هیره = حیره بود ، که سپس ، فراموش ساخته شده است .
 یافتن این نامها ، یافتن گوهر اصلی رام ، و طبعا پیوند دادن این نامها به همدیگر ، راهیست که ما را با گوهر فرهنگ خود و گوهر خود که فراموش ساخته ایم ، آشنا میسازد . نخستین آشنائی با این نامها ، نشان میدهد که گوهر خرد بهمنی ، لطافت یا « باریکی » است .

ابوریخان بیرونی در آثار الباقیه ، میآورد که اهل فارس به روز ۲۸ ، « رام جید » میگویند ، و سغدیها به آن « راث » میگویند . زرتشتیها به این روز « زامیاد » میگویند ، و آنرا به خدای زمین (زمی) آرمنئی نسبت میدهند . البته موبدان زرتشتی نام این روز را به عمد ، تغییر داده اند ، چون سه روز آخر هر ماهی ، سقف و آسمان زمان است ، از این رو ، همان سه تایی یکتا هستند ، که از

آنها ، زمان و جهان « فرشکرد » و نو میشود . رام + ارتا فرورد (= مار اسپند = آفریتی دهمه یا آفرین دهمان) + بهرام ، روزهای ۲۸ + ۲۹ + ۳۰ هستند .

و مقصودشان از این تعویض نام، و همچنین تعویض نام روز سی ام به « انیران » ، نابود ساختن این مفهوم سه تا یکتائی بوده ، که اصل آفرینش بوده اند . آنها میخواستند که اهورامزدا ، تنها آفریننده باشد ، و از این رو ، روز یکم را بنام او ساخته اند . نام روز بیست و هشتم در اوستا (خرده اوستا ، پور داود) « زم » است . در هزوارش می بینیم که زمرونیتن zamronitan به معنای سرودن srutan است (یونکر) و سرود ، زمزمه نای بوده است ، و سپس معنای سرود ، تعمیم داده شده است ، چنانکه در پهلوی به نی نواز ، « نای سرای » گفته میشود (ماک کینزی) . پس « زم » ، نام « رام نی نواز ، و بانگ و سرودنی و جشن و پایکوبی » بطور کلی بوده است . « رام جید » ، نامی که سغدیها به این روز داده اند به معنای رام نی نواز است ، چون جید = چیت = شیت = شید ، همه به معنای نای هستند . چنانکه هنوز نیز در کردی ، « چیت » به معنای « نی » است . و به همین علت به حمله ، « چیت جا » میگویند ، چون زن ، نی = کانیا بوده است . و در کردی ، « شیت » به معنای سوت است . و شیت در کردی به معنای دین است . البته دین به معنای دیوانه است ، چون دین ، بینشی بود که از ژرفای انسان در سرخوشی زاده میشد و این حالت را دیوانگی می نامیدند . « شیته ك » ، ابزار سوت زدندست . از این رو ، جمشید به معنای ، جم ، فرزند رام (نای) است . خورشید ، به معنای آفتاب ، فرزند رام (نای) است . البته در کردی « زه ما » ، معنای پایکوبی را نگاهداشته است . زه ماون ، بزم و جشن عروسی است . زنبق که در اصل « زم + بغ » باشد ، به معنای ، « زنخدا ، رام » است . بگرام و بیرام در افغانی و کردی نیز همین « زنخدا رام » است که پیکر یابی اصل جشن است . « راث » ، نامی که سغدیها به این روز داده اند ، همان « راز » است . به مهتر بنایان در عربی ، راز میگویند . در فارسی نیز به

بنا و گلکار ، راز میگویند . این نام را بدان علت به رئیس و مهتر بنایان میداده اند ، چون ساختن سقف خانه را ، اصل ساختمان میدانستند . و هنوز نیز در کردی به تیر بزرگ سقف ، « راز » میگویند و راز ، صخره بزرگ در بالای کوه است (سقف کوه) ، و رازه ، الوار سقف است .

سقف خانه مانند سقف آسمان ، جای فرشکرد ، یا جای ساختن « آغاز اشکوب تازه » بوده است . اینست که در گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۴ (پاره ۲۱+۲۲) می بینیم که جهان را خانه ای میداند ، که آفرینش ، بوم و پایه خانه است ، و دین ، دیوار خانه است (دین ، معنای بینش زایشی داشته است) ، و فرشکرد که در اصل به معنای نوشوی گشتی (و در اصطلاح زرتشتیان رستاخیز آخر است) است ، سقف خانه جهان است . پس راز ، که سقف است ، نشان فرشکرد و نو آرائی جهانست . اینست که در کردی ، رازان ، بمعنای آمادگی ، و رازاندن ، به معنای جوان کردن و آراستن ، و رازاندن به معنای تکان دادن گهواره است .

در پاره ۲۴ همین بخش گزیده های زاد اسپرم ، میآید که « آنکه فرمان ساختن خانه را داد ، روشن و آگاه است که در چه مدت خانه به پایان رسد و نیز به سبب اطمینان به مهارت آن سقف ساز ، دل گستاخ (مطمئن) است که هنگامی که دیوار به پایان آمد ، آن وظیفه او ، ساختن سقف است ، سقف را بسازد ، به همان آسانی که آن دوتن به کار گمارده شده اند - پی ریزی + دیوار کشی » .

اینست که رام ، راز نامیده میشود که بخش زیرین سقف است ، و هم بنای ساختن خانه یا « مدنیت » است . اوج مدنیت ، نو سازی آنست . برشمردن نامهای رام ، بسیار اهمیت دارد ، چون رام ، خدای سازنده مدنیت (شهر) بوده است ، و از این رو در کردی هنوز به سیاستمدار ، رامیار میگویند ، چون رامیار ، به معنای « یار زرخدا رام در آباد کردن جهان » است . شهر ، پیکر یابی رامش و آرامی است . تندیس این زرخدا باید هر شهری را در

ایران بیاراید ، چون سراندیشه مدنیت و حکومت آرمانی ، از تصویر این زنخدا ، در ایران پیدایش یافته است .

در فرهنگ ایران ، ماه ، بیست و هفت خانه دارد . برای خورشیدی یعنی سی روزه ساختن ماه ، باید سه روز تفاوت میان ۲۷ خانه ماه، و سی روز و چهار هفته را بشیوه ای این همانی بدهند . برای این کار سه روز افزوده را بنامهای دیگر همان خدا نامیده اند . مثلاً روز شانزدهم را که مهر (میترا) نامیده اند که نام دیگر همان روز پانزدهم دی است . پس روز شانزدهم ، تکرار همان روز دی میشود . بدینسان « مفهوم عدد صفر پیدایش یافته است » . در واقع سه روز صفر ، به جنبش گشتی ماه افزوده اند . بدینسان ماه سی روزه و ۲۷ خانه ماه و چهار هفته (۲۸ - ۱ = ۲۷) را باهم این همانی داده اند . در اثر برابر نهادن روز ۱۵ با روز ۱۶ ، نام خانه بیستم که ورائت = warant = برج قوس یا « وصل » با روز رام که سپس روز ۲۱ شده است ، جایجا شده است . در کردی هنوز « ویس یا ویست » ، به معنای عدد بیست و پسوند « شنوائی » است ، که از صفات خدای موسیقی است . رام یا ویس ، در اثر این فروزه هایش چنان اهمیت داشت ، که موبدان زرتشتی ، کوشیدند که برای اهورامزدا « بیست » نام یا بیست صفت ، فراهم آورند . با این ویژگی « بیست صفتی یا بیست نامی » بود که اهورامزدا ، رنگ و روی « رام » را پیدا میکرد . و رد پای این برابری رام = ویس = ۲۰ در همان نمره اعلائی که در مدرسه های ایران به شاگردان داده میشود ، در نا آگاهبود مانده است . با شناختن این نکته است که میتوان رفتار و منش « پیران ویسه » ، سپهسالار و دستور افراسیاب را بخوبی شناخت . پیران ویسه ، در بزرگواری رفتارش ، اندیشه های این زنخدا را نشان میدهد . و بزرگواری و شیوه اندیشه و لطافت رفتار پیران ویسه ، برغم آنکه در صف دشمن قرار دارد ، در شاهنامه بسیار ستوده میشود . این شیوه رفتار و اندیشه ، در رابطه با همین زنخدا رام = راز = ویس = ایر = زم = اوز = اوس (هوز = عزی) است که معین میگردد . بررسی شیوه رفتار

پیران ویسه در پیوند با فرهنگ زرخدا « رام » بسیار گسترده است که به فرصتی دیگر ، محول میگردد . و ستاره « ستویس » در اوستا (تیر یشت) ، را از همین معنای « ویس » ، میتوان باز شناخت . با شناختن این نامها ست که بسیاری از نکات مربوط به فرهنگ اصیل ایران ، روشن میگردد . مثلاً کردها ، به کمر بند ، چیتک میگویند . چون کمر بند یا کستی ، که مانند جامه سپید : شاپیک ، متعلق به بهمن است ، در اصل ، از « رشته های نی » ساخته شده است ، که پیکر یابی « رام » بوده است . « کمر بند از نی به میان بستن » ، گواهی به صفت برجسته بهمن که « بزمونه » باشد ، میدهد . رام با زمزمه نایش ، زمان را میآفرید . از این رو هنوز « زمان » در فارسی ، پیکر یابی این زرخداست . پدیده « زمان » در فرهنگ ایران ، با رام نی نواز که جهان را با موسیقی میآفریند ، کار دارد . « ورد الزروانی » که گل خطمی یا خیری است (تحفه حکیم موعمن) بخوبی گواه بر این است که زروان همان « زمان » است ، چون خیری زرد ، گل رام است (بندهشن ، بخش نهم) . پس این زمزمه نای رام یا مینوی زم (زم + مان) است که زمان میشود . زمان ، آهنگ و سرود زرخدا رام است . زمان ، آهنگیست که شنیده میشود . کوبه ، هم به موج آب گفته میشود و هم « تنبک » است و هم « دسته هاون » است . در آغاز هاون و دسته هاون را از نی میساخته اند (درخت آسوریک) . و کوب و کوپ ، نی است (برهان قاطع) . پس کوبه زمان ، همان ریتم نای است .

رد پای معنای « زم » در عربی هم باقی مانده است ، چنانچه « زمجر » به معنای « دمیدن در سرنا » میگویند . بحتری ، شاعر عرب ، در توصیف يك جنگ دریائی میگوید :

اذا زمجر التوتی فوق علامة رایت خطیب فی دوابة المنبر
چون ناوی در دیدگاه کشتی در بوق دمید ، گوئی خطیبی بر بالای منبر بود

این « زمزمه رام » که نماد لطافت فرهنگ ایران در اندیشیدن و آفریدن بود . جنبش زمان ، جنبش آهنگ نی بود . زمان را با

آهنگ نی ، میآفرید . همچنین اندیشیدن و بحث کردن ، اوز کردن « uskartan » یا نی نواختن بود . بحث کردن و اندیشیدن با ید لطافت و نظم موسیقائی داشته باشد . خدا نیایش ، زمزمه کردن بود . تنها کسی با مردمان اندیشه هایش را با لطافت زمزمه نمیگفت ، بلکه خدا و انسان هم در زمزمه پیوند داشتند . نه تنها خرد بهمنی در درون انسان ، زمزمه میکرد ، و لطافت اندیشیدن و زندگی کردن و سامان دادن (حکومت کردن) را مینمود ، این لطافت بینش ، در همان روشنی از ژرفای تاریک آبی که در زمزمه جوشش آب از چشمه و چاه ، نمودار میشد ، پیدایش می یافت . به همین علت ، چشم ، چشمه و چاه بود . « عین » در عربی به معنای چاهست ، و در کردی چاو ، که چشم باشد ، از واژه چاه آمده است . در فرهنگ ایران ، آب ، اصل روشنی بود . نورهایی که از آفتاب به زمین پرتاب میشدند ، تابش آب (آب _ تابه = آفتابه) بود . این بود که چشمه ها و چاهها ، زادگاه بینش و فرشکرد بودند . به همین علت بود که گفته میشد ، چشمه ها خانه و اتاق پریان است . به همین علت ایرانیها ، بر چشمه سارها و چاههای آب ، نیایش ، یعنی زمزمه میکردند . جوشیدن آب از ژرفای تاریک چاه و چشمه ، زمزمه رام بود . به همین علت ، همین مجوسان و مغان چاه مکه را بیاد این خدا (عزی = زم = رام) زمزم نامیدند، و در مروج الذهب میآید که :

زمزمت الفرس علی زمزم و ذاك من سالفها الاقدم

ایرانیان بر چاه زمزم ، زمزمه کردند ، و این از پیشینیان کهنشان باقی مانده است . این شعر که از دوره جاهلیت مانده است ، نشان میدهد که مجوسان و مغان (پیروان رام و خرم که همان عزی و لات باشند) فرهنگ خود را در مکه و عربستان گسترده بوده اند . نام « غار حرا » که محمد ، وحیش را در آغاز از اسرافیل (= عزی = اوز = رام) میگرفت ، همان هره = هیر = ایر است ، که نه تنها پیشوند نام ایران است (ایر + یانه = ایران) ، بلکه نام کوه مقدس البرز یا « هره + برزه » است . ایر و هیر و هره که تبدیل به واژه « حریت = آزادی » شده است ، از همین هره =

حر می‌آید، و به همین علت ایرانیان را احرار = آزادگان مینامیدند ، چون پیروان ایر = هیره = خیری بوده اند . و به همین علت « تحری » ، به معنای « جستجو » است ، چون نام این خدا ، « هیره » « به معنای « کاوش کردن و پژوهش » است ، و در رام یشت (اوستا) این زنخدا می‌گوید که « جوینده ، نام من است » .

به عبارت دیگر ، « جویندگی ، گوهر این خداست ، نه همه دانی » . هره ، به معنای « نای = کانیا » است . غار حرا ، نیایشگاه رام بوده است ، همچنین البرز یا هره برزه ، به معنای « نای عروس » است ، نه « بلندی بلندیها » . برفراز البرز ، رام زنخدای نوجوان ایران ، با زمزمه نوای نایش هر روز از نو جهان را می‌آفریند . البرز ، کوه زنخدا رام بوده است . رام که زم یا خدای زمان بود ، سه چهره داشت (در داستان بهرام و بریزین و سه دخترش در شاهنامه) هم خدای شعر بود ، هم خدای موسیقی و هم خدای رخس (رقص) بود . این بخش از وجود رام در متون زرتشتی ، بکلی حذف و محو ساخته شده است، و رد پای آن در انسان به شکل « بوی » ، باقی مانده است که بنا بر بندهشن « شنود + بیند + گوید + داند » . رام ، به شکل « روان » در جانور (گوسپند) باقی گذاشته شده است، و لی در انسان به عنوان « روان آنکه با بوی در تن است » هویتش محو گردیده است .

در واقع ، شنوائی ، بینائی ، گویائی (سخن) و دانائی ، فروزه های زنخدا رام ، خدای زمان ، رام بوده اند . پیکار با این زنخدا ، سبب شده است که چهره زمانش بکلی از او بریده شده است و در بندهشن ، نرینه ساخته شده است ، و اصالت بکلی از او گرفته شده است بدینسان که آفریده اهورامزدا ساخته شده است . در بخش چهارم پندهشن می‌آید « هرمز زمان درنگ خدای را به تن مرد پانزده ساله روشن و سپید چشم و بلند و نیرومند فراز آفرید » . این تحریفات و مسخسازیه‌ها در تصویر خدای زمان و نرینه ساختن آن ، سبب پیدایش فاجعه ها در تاریخ ایران گردید (گسترش جهان بینی زروانی که بی‌آیند همین تحریفات در زمان ساسانیان

بود ، یکی از علل فروپاشی حکومت ساسانی و موبدان بود) در کتاب شکارچی ، این موضوع بررسی شده است) .سپید چشم ، به معنای چشم بیننده است ، چنانچه جامه سپید بهمن ، همین معنا را دارد . مقصود از این نکته سنجیها آن بود که :بهمن ، در چهره رام ، راز و زمزمه و بو هست . بهمن درچهره رام ، چکامه و موسیقی و رخس هست . خرد بهمنی ، در پیدایشش ، اوج لطافت میشود . شناختن (در شکل‌های دیدن ، شنیدن ، گفتن ، دانستن) ، روند بوئیدن و جستجو است . خدا یا حقیقت یا اصل هستی ، بوئیست که باید در هر گوشه ای بجستجویش پرداخت .

رد پای این اندیشه در داستان جمشید و در داستان سام و زال باقیمانده است . جمشید ، در پی کشف بوهای خوش می‌رود که از بنیاد های « شهر خرد » ، شهر خرم اوست :

دگر بویهای خوش آورد باز که دارند مردم ببویش نیاز

چو بان و چو کافور و چون مشک‌ناب

چو عود و چو عنبر ، چو روشن گلاب

مدنیت ، جائیست که مردمان ، نیاز به بوهای خوش (عطریات) دارند .سپس دیده میشود که سیمرغ فراز سه درخت خوشبو ، آشیانه دارد ، و در این آشیانه است که زال ، سرچشمه حقانیت در حکومت ایران پرورده میشود . حقانیت به حکومت ایران ، بوی خوش و لطیفیست که از سه درختی پراکنده میشود که فرازش ، سیمرغ با زال ، لانه دارند . نشیمنگاه سیمرغ برفراز سه درخت خوشبو ، به معنای آنست که گوهر این خدا ، خوشبوئی (عطر) است . به همین علت ، اهورامزدا نیز در بندهشن ، گوهر خود را « خوشبوئی » میداند . خدا ، عطریست که میتوان او را بوئید . « بودن » خدا از « بویش » معین میگردد . خدا و حقیقت جهان ، بوئیدنیست که در ریه انسان ، با خون انسان می‌آمیزد . بوهای خوش گل و درخت ، یا زمزمه و بانگ نازک نای ، یا لطافت آب = شیر = شیره (اشه) ، که هر تصویری و شکلی را فوری به خود میگیرد (بهمن معنای ابر بارنده را نیز دارد) ، گوهر لطیف بهمن یا مینوی مینوها ، یا اصل هستی که این همانی با «

خرد « را داشت ، مینمود . بانگ پست یا زمزمه دل است که
برای مولوی نفخ صور است :

ز بانگ پست تو ای دل ، بلند گشت وجود

تو نفخ صوری یا خود قیامت موعود ؟

شنوده ام که بسی خلق جان بداد و بمرد

ز ذوق و لذت آواز و نغمه داود

شها ، نوای تو ، برعکس بانگ داود است

کز آن بمرد و ، و از این زنده میشود موجود

جهان از زمزمه لطیف نای ، نو میشود . از زمزمه لطیف نای ،
زمان پیدایش می یابد . اینست که « ایر » که همان هیر = رام =
ویس باشد ، نام « باد صبا » میباشد ، و روز باد ، روزیست که
پس از روز رام است . به همین علت رام ، بویست چون باد و بو
باهم آمیخته اند و این باد است که بو را در جهان میپراکند .

نام « پنبه » ، « ایر » یعنی رام است . به همین علت سحاب یا ابر
همه « پنبه » شمرده میشود . باران لطیف ، از اصل لطافت که
ابر = پنبه است فرومیریزد . و به همین علت واژه « دارمگ
daarmag » که در پهلوی ، به معنای لطافت است (ماک کینزی
) اشاره به همین فروریختن باران است . چنانچه در کردی
دارمین ، فروریزی است و دارماندن ، فروریختن و دارماو ،
فروریخته است و از واژه « دارمان » که به معنای لبالب و
مالامال است میتوان دید که با ابر کار داشته است ، چون ابر ،
اصل جوانمردی بوده است . و لطف ، از گوهر « جوانمردی رام
و فروردین و بهمن » برمیخیزد .

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است

ورنه لطف شیخ و زاهد ، گاه هست و گاه نیست حافظ

دل ایرانی را فقط با لطف باران و زمزمه نای و شعر و جنبش
دست افشانی و پایکوبی ، میشد ربود ، به همین علت بود که او ،
تصویری از خدائی کشید که آرمان زندگیش بود ، و همیشه قهر و
خشم داشت و وحشت انگیز بود ، و کسیکه تسلیم او میشد ، به او
لطف داشت ، و لطفش ، پیایند جوانمردیش نبود ، بلکه پیایند منطق

قدرتش بود . دل ایرانی ، تسلیم شمشیر و خشونت و تهدید و انداز
و تصویر جهنم نمیشد . با همین لطافت زیبایی و لطافت نسیم صبا
بود که میخواست جهان را بیاراید :

تو گر خواهی که جاویدان ، جهان یکسر بیارائی
صبا (صبا همان رامست) را گو که بردارد ،

زمانی برقع از « رویت »

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل

لطیفه های عجب ، زیر دام و دانه تست حافظ

همان واژه پهلوی باریگ (باریک امروزه) نیز به همین پدیده «
باران » باز میگردد .

باران که در لطافت طبعش ، خلاف نیست

در باغ ، لاله روید و در شوره زار ، خس سعدی

روز ۲۹ که روز مار اسپند یا ماترا اسپند است ، موکل آب است
(برهان قاطع) و همان ماترا که معربش « مطر = باران » است
، فروزه لطافت این خدا که پیوند با ابر و جوانمردی و فرشگرد
(نوزائی) دارد مینماید . به همین علت او را مار اسپند مینامیدند ،
چون ویژگی فرشگرد و نوسازندگی دارد . زرتشتی ها بجای آن
مانترا میگذارند و معنای « کلام مقدس » از آن میگیرند . کلامی
مقدس است که تازه و نو و از سر جوان سازد و بیان « رادی و
جوانمردی » باشد . نام دیگر این روز « آفریتی دهمه ، یا دهمان
آفرین » بوده است . و آفریتی همان عفریته امروزه است . عفریته
، همین زرخداست که بوسیله موبدان زرتشتی ، زشت ساخته شده
است (دهما در منتهی الارب ، روز بیست و نهم) . و دهمه ،
همان درختیست که در یونان هم Laurier+Lorbeerbaum
اهمیت فوق العاده داشته است و در عربی آنرا شجرة الغار مینامند
و در ایران آنرا « رند » یا « ماه بهشتان » مینامیدند . شیخ داود
انتاکی ، نام این درخت را « مابهشتان » ضبط کرده است ، که
همان « ماه بهشتان » باشد . ابونواس در ستایش شراب گوید :
فيه مدام كعين الديك صافية من مسك دارين فيها نفخة الغار

در آن شرابی مانند چشم خروس روش ، و بوی غار ، چون مشک دارین از آن برخاسته بود برگ این درخت ، امروزه در غرب ، از جمله چاشنی خوراکیهاست . ماه ، نماد « فرشگرد و نوشوی » بود (گزیده های زاد اسپرم بخش ۳۴ ، پاره ۲۶) . در این عبارت میتوان دید که « ماه ، خود را از نو میزاید » . به همین علت بود که نام « رندی » در ایران متداول شد . رندی ، نوزائی فرهنگ خرم و رام بود . هما نامش « استخوان رند » بود . استخوان رند ، یعنی زنده کننده و رستاخیزنده استخوانها . هما یا همین « آفریتی دهمه = مار اسپند » ، جهان را از سر زنده میکرد . حافظ ، « رند » را ، « ولی » می شناسد .

« رندان » تشنه لب را ، آبی نمیدهد کس

گوئی « ولی شناسان » ، رفتند از این ولایت

ایرانیان با آمدن اسلام و قرآن ، در پی این خرد لطیف بهمنی ، این اصل لطافت کیهانی ، این رام نی نوازی که اصل شناخت و دانائی بود ، این زمزمه ای که به جهان فرهنگ ، روان می بخشید ، می گشتند که با شمشیر برنده و تیز اسلام ، نابود ساخته شده بود .